

ماجرای آقای بازرس ۲

میان بچه‌ها باشم. او هم، ضمن استقبال از موضوع، مرا همراهی می‌کند. در راهرو از نوع سلام و علیک و مرادده با آموزگاران، متوجه می‌شوم که مدیر بین همکاران شخصیتی مقبول و محترم است.

مدیر می‌گوید: «به دلیل کمبود معاونان مدرسه که فقط دو نفر هستند، از آموزگاران خواسته‌ام که در هر زنگ دو سه نفرشان در نظم و انضباط حیاط مدرسه به ما کمک کنند.» و بعد اضافه می‌کند: «البته بیشتر آن‌ها همکاری می‌کنند اما گاهی هم به دلیلی نمی‌توانند به حیاط بیایند و ما دست تنها می‌شویم.» دو معاون مدرسه بین بچه‌ها هستند. تجمع دور آن‌ها به قدری زیاد است که نشان می‌دهد نمی‌توانند پاسخگوی گله‌ها و شکایت‌های دانش‌آموزان از همدیگر باشند. نمی‌خواهم از واژه کنترل استفاده کنم ولی ناچارم بگویم که امکان اشراف بر چنین موقعیتی و این‌که معاونان مراقب باشند اتفاقی برای کسی نیفتد، بسیار سخت و شاید غیرممکن است.

به یکی از معاونان نزدیک می‌شوم تا به او خسته نباشید بگویم. در صحبت کوتاهی می‌گویند که تعدادی از دانش‌آموزان‌های پایه‌ی چهارم و پنجم نیز به عنوان یاور، در برقراری نظم کمک می‌کنند. اوضاع آن‌قدر شلوغ است که ترجیح می‌دهم او به کارش برسد. چون زنگ تفریح اول طولانی‌تر است، بچه‌ها باید با صف به کلاس بروند تا با آرامش سر کلاس‌ها حاضر شوند. ماجرای سرصف هم برایم جالب و تاحدی غیرمنتظره است؛ شاید من ندیده‌ام و در مدارس دیگر هم چنین روشی به‌کار برده می‌شود. بعد از کلی سوت‌زدن و سروصدا بالاخره بچه‌ها به صف می‌ایستند. یکی از معاونان پشت تریبون همچنان تلاش می‌کند بچه‌ها را ساکت کند. اما موضوع غیرمنتظره اصطلاحی است که او دائم به‌کار می‌برد: «لب‌ها بسته، دست‌ها پشت‌سر!» بچه‌ها هم که انگار شرطی شده‌اند، دست‌ها را پشت بدن قلاب می‌کنند و به حالت خاموشی سرها را زیر می‌اندازند.

اصلاً حس خوبی از شنیدن این عبارت ندارم! یعنی چه؟ چرا لب‌ها بسته و دست‌ها پشت سر؟ مگر...؟ حتماً درباره‌ی این موضوع باید با مدیر و معاونان صحبت کنم.

به هر ترتیب، دانش‌آموزان راهی کلاس می‌شوند. مدیر می‌خواهد مرا به دفتر آموزگاران ببرد. به‌خاطر آن‌که وقت کلاس‌ها گرفته نشود می‌خواهم که از این موضوع صرف‌نظر کند. ولی اصرار او باعث می‌شود تسلیم شوم؛ چه شاید

کمی دیر کردم. می‌خواستم در مراسم صبحگاه مدرسه هم باشم اما تا بچشم ساعت ۸/۵ شده بود، برنامه‌ی امروزم بازدید از همان مدرسه‌ی ابتدایی پسرانه بود که اول مهر می‌خواستم بروم و نشد. مدرسه‌ی صبح امید در منطقه‌ی ۶ تهران. نزدیکی‌های ۱۳ آبان است و مدارس در حال تدارک برنامه‌های مرتبط با آن هستند. راستی این هم موضوع جالبی است: طراحی فعالیت‌ها در مدارس. به‌نظر می‌رسد مدارس ما بیشتر مناسبت‌محورند تا برنامه‌محور. به‌طور معمول زمان‌بندی طراحی فعالیت‌ها در مدارس به گونه‌ای است که چند مناسبت اصلی مانند شروع سال تحصیلی و هم‌زمان با آن هفته‌ی دفاع مقدس، ۱۳ آبان، دهه‌ی فجر، عید نوروز و هفته‌ی معلم، محور عمده قرار می‌گیرند و فعالیت‌های فرعی دیگری لابه‌لای آن‌ها اجرا می‌شود. البته مدارس هم هستند که برنامه‌محورند و هر سال تحصیلی را با فعالیت‌های از پیش تنظیم‌شده‌ی فرهنگی پیش می‌برند، ولی آن‌ها را باید استثنا بدانیم.

لازم است هر مدرسه برای مناسبت‌ها برنامه‌هایی داشته باشد؛ برنامه‌هایی که به شکلی متعادل شامل تمام ایام سال باشند؛ هم همه‌ی دانش‌آموزان را پوشش دهند و هم با جریان واقعی زندگی ارتباط برقرار کنند.

مدرسه‌ی صبح امید اگرچه نوساز هم نیست اما شکل و ظاهر خوبی دارد. رنگ‌آمیزی درها و دیوارها مرتب است و سنگ مرمری که در دیوار راهروها و کلاس‌ها به‌کار برده‌اند، فضا را تمیزتر نشان می‌دهد. تعجب می‌کنم از این همه کاغذ و پوستر و اعلامیه‌هایی که به همه‌جا چسبانده‌اند! انگار تابلوی اعلانات مدرسه جا نداشته است، شاید هم باید در کل راهروهای مدرسه تابلوی اعلانات درست می‌کرده‌اند تا این همه اطلاعیه و اعلامیه در آنها جابگیرد! گویا مدیر و آموزگاران مدرسه در درس تکنولوژی آموزشی نخوانده‌اند که تعدد پیام باعث اختلال در رسیدن پیام می‌شود؛ شاید هم خوانده‌اند و فراموش کرده‌اند. مدیر مدرسه آقای فتحی مردی جالفتاده است که حدود ۵۰ سال سن دارد. آن‌طور که شنیده‌ام از مدیران باسابقه‌ی منطقه بوده و سه سال بیشتر به بازنشستگی‌اش نمانده است. تا سلام و احوال‌پرسی ما تمام می‌شود، زنگ تفریح می‌خورد. بچه‌ها با هیاهو و سروصدا از کلاس‌ها خارج می‌شوند. اینجا مدرسه‌ای پرجمعیت و شلوغ است.

از مدیر می‌خواهم که به راهروها و حیاط مدرسه بروم و

مشارکت گذاشت که اتفاقاً با مباحث امروز یادگیری و آموزش هم بسیار مرتبط است. من فعلاً با موضوع مبصرها کار دارم. به همین دلیل عنوان نوشته هم همین است. به نظر من استفاده از دانش آموزان برای کنترل دانش آموزان دیگر و ایجاد نظم در مدرسه با شرایط موجود، روش درستی نیست. به طور معمول، اتفاقات و برخوردهای زیادی بین مبصرها و سایرین روی می دهد که از دید عوامل مدرسه پنهان می ماند. از لحاظ قانونی هم، این موضوع توجیه ناپذیر است. اگر مبصری دانش آموزی را مضروب سازد یا خطای دیگری از وی صادر شود، چه کسی پاسخگو خواهد بود؟ بیشتر رفتارهای ناشیانه مبصرها دو دلیل عمده دارد: اول، آن ها حد و حدود وظایف خود را نمی دانند؛ دوم، برای مواجهه با مشکلات توجیه نشده اند. شاید همین دلیل دوم، اولی را هم پوشش دهد. در کمتر مدرسه ای دیده ام که مبصرها با حوصله و به درستی توجیه شوند. معاونان بر اساس معیارهای قد و هیکل، دانش آموزانی را به عنوان مبصر بالای سر بقیه می گمارند. شاید هم نکات و تذکراتی را به آن ها یادآوری کنند، اما بقیه جزئیات پای خود مبصرهاست. این که مبصر حق دارد کسی را: بزند، هل دهد، دشنام بدهد، تهدید کند، مورد تبعیض قرار دهد و...، به طور معمول در هیچ آیین نامه داخلی یا پیمان نامه ای نیامده است.

بنابراین، از نظر من اصل انتخاب مبصرهایی که قدرت اجرایی در امور انضباطی داشته باشند درست نیست. اگر به هر دلیلی، مدرسه مجبور به این کار است - به خصوص در دوره ابتدایی - اولاً در انتخاب مبصرها باید دقت زیادی به عمل آید؛ ثانیاً آنها با حوصله و بیان جزئیات توجیه شوند و این امر استمرار داشته باشد؛ ثالثاً بر عملکرد آن ها نظارت شود.

برگردم به جلسه آن روز خود با مدیر و معاونان مدرسه. من همین هایی را که نوشتم، البته با احتیاط و دوستانه، برایشان توضیح دادم. گاهی پیش می آید که در چنین موقعیت هایی، مخاطبان شما جواب می دهند که: «بله همه آنچه را که شما می گوید، می دانیم.» و در واقع شما را تصدیق می کنند! نمی دانم اگر می دانند و عمل می کنند، چرا بازده چیز دیگری است؟ امیدوارم همه ما گوشی برای شنیدن و درک کردن داشته باشیم و عواملی مانند سابقه و تجربه باعث مقاومتان در برابر نقد و نظر و حتی انتقاد نباشد.

فکر می کند نمی خواهیم با آموزگاران روبه رو شوم. دفتر آموزگاران اتاق بزرگی است. صرف صبحانه (!) تازه به پایان رسیده و هنوز گفت و گوهای دو یا چند نفره بین همکاران در جریان است. آقای مدیر بعد از سلام و تعارفات معمول، توضیح می دهد که فلانی، یعنی من، از منطقه آمده است و همکاران می توانند هر چه در مورد کتاب ها و بخش نامه ها و مدرسه می خواهند بگویند و تأکید می کند که اگر ایراد و شکایتی هم از خودش دارند می تواند بیرون برود تا همکاران راحت تر صحبت کنند! همه هم تشکر و ابراز رضایت به سرعت اتاق را پر می کند. فرصت کم است و می دانم که معاونها برای برقراری نظم در کلاس های بدون معلم! در چه شرایطی قرار دارند. قبل از آن که معلمها چیزهای بگویند، اعلام می کنم که به زودی دوباره به این مدرسه خواهیم آمد و پای صحبت همکاران خواهیم نشست. اتفاقاً دو نفر از آموزگاران، همکاران ده دوازده سال پیش خودم هستند. از آن زمان تاکنون همدیگر را ندیده ایم. وقتی آموزگاران دیگر می بینند که با این دو نفر در حال خوش و بش هستم، متوجه می شوند که خودم هم معلمم. خوش حال می شوم، چون این نکته در برقراری ارتباط مؤثر با آنان می تواند مفید واقع شود.

به دفتر مدیر باز می گردیم. با مقدمه چینی کوتاهی، از مدیر می خواهیم که به همراه معاونان مدرسه، دقایقی دور هم بنشینیم. از دو معاون، یکی حدود ۳۵ سال دارد و دیگری به سن و سال مدیر نزدیک است. باید بحث را از جایی شروع کنم تا به هدف های مورد نظر برسیم. همین که می گویم اداره مدرسه ای با این جمعیت دانش آموزی کاری سخت است، سر صحبت معاون بزرگ تر باز می شود. توضیح می دهم که دانش آموزان این مدرسه هم زیادند و هم تفاوت های فرهنگی و اقتصادی قابل ملاحظه ای بین آن ها وجود دارد. حرف های او به موضوع استفاده از دانش آموزان برای کمک به برقراری نظم مدرسه می رسد. از چگونگی انتخاب و توجیه این دانش آموزان می پرسم. پاسخ هایش نشان می دهد که ملاک اصلی انتخاب یاور، درستی و توان جسمی نسبی آن هاست و با کارتی که به سینه نصب می کنند در مدرسه قابل شناسایی هستند.

لازم می دانم در اینجا از فضای مدرسه خارج شوم و بگویم که موضوع استفاده از دانش آموزان برای امور گوناگون در مدرسه هم بحث قابل تأملی است. شاید بتوان اسم این کار را

توجیه نیستند